

خورشید بی غروب

نویسنده: عباس خیرخواه

ناشر: مؤلف

تهران، ۱۳۹۴

چاپ اول: ۱۳۹۴

شمار نسخه‌های این چاپ: ۱۱۰۰

حق چاپ برای مؤلف محفوظ است

ویراستار: فاطمه حاجی آقازاده

حروفچین و صفحه‌آرا: مریم یوسفی

چاپ و صحافی: چاپخانه نیروی دریایی

بها: ۱۶۰/۰۰۰ ریال

abbass@kheir-khah.com

تماس با نویسنده

www.kheir-khah.com

تلفن: ۰۹۱۲۲۰۲۷۶۷۹

خیرخواه، عباس، ۱۳۲۵ -

سرشناسه:

خورشید بی غروب

عنوان و نام پدیدآور:

تهران: عباس خیرخواه، ۱۳۹۴.

مشخصات نشر:

۲۲۵ ص.

مشخصات ظاهری:

۹۷۸-۶۰۰-۹۷۸-۰۴-۲۹۸۰-۵

شابک:

۱۶۰۰۰۰ ریال

وضعیت فهرست نویسی: فیای مختصر

شماره کتابشناسی ملی: ۳۸۴۴۷۷۸

دفتر مرکزی و مرکز توزیع

سعادت آباد، میدان کاج، میدان فرهنگ، انتهای بیست و چهار متری،

خیابان شبو شرقی، پلاک ۳۲، تلفن: ۲۲۰۷۷۳۴۶ / ۰۹۱۲۲۰۲۷۶۷۹

فهرست مطالب

۱	یاد و سپاس
۳	مقدمه
۷	پیشگفتار
۱۱	فصل ۱: دست مایه ها
۱۷	فصل ۲: برداشتهایی از زندگی
۳۳	فصل ۳: خاطرات دوران تحصیل
۴۱	فصل ۴: تلاش برای معاش
۴۵	فصل ۵: رمز موفقیت
۶۵	فصل ۶: شیوه تدریس
۷۵	فصل ۷: درسهای زندگی
۹۱	فصل ۸: فرزند و فریبا
۱۳۷	فصل ۹: خاطرات به یاد ماندنی
۱۴۵	فصل ۱۰: اعتماد به نفس
۱۶۳	فصل ۱۱: توصیه های ارزشمند
۱۷۹	فصل ۱۲: موفقیت معنوی
۱۹۱	فصل ۱۳: بازنشسته ای بازایستاده
۱۹۷	فصل ۱۴: هرجا خورشید باشد تاریکی نیست
۲۱۱	فصل ۱۵: زیباترین شب زندگی من
۲۲۷	تصاویر و ضمیمه ها



مقدمه

از آنجا که معلمی شغل انبیاست، چنین استنباط می‌شود که معلم نیز همانند انبیا همان صفات و فضایل را داراست. فضایی همچون اخلاق و رفتار نیکو، عشق و محبت، وفای به عهد و پیمان، صداقت و امانت‌داری، تواضع و فروتنی، شجاعت و شهامت، عبادت و بندگی صبر و شکیبایی، عدل و انصاف، رحم و مروت، و عدم توجه به ظواهر زندگی. بدیهی است کسی که شغل معلمی را پیشه می‌کند انسان والایی است که از شیوه انبیا پیروی می‌کند و شاید به همین دلیل است که جامعه به معلمین عزت و احترام می‌گذارد و برای آنها اعتبار بیش از حدی قائل است.

خورشید خانم هم معلمی بود با همین فضایل و خصوصیات. مضافاً به اینکه بین دانش آموزان و اولیای آنها بسیار هم محبوب و دوست داشتنی بود. او به داشتن این شغل و حرفه افتخار و مباهات و همواره تلاش می نمود که در این راستا به نحو شایسته و مطلوبی انجام وظیفه کند. او عاشق و ذوق بی مانندی به دانش آموزانش می آموخت و به آنها عشق می ورزید و همانند فرزندانش آنان را دوست می داشت. حتی به مشکلات خانوادگی آنها هم رسیدگی می کرد. این شیوه رفتار و نحوه تدریس که با نوآوریهای همراه بود، باعث گردیده بود که دانش آموزان شیفته او شوند و به او ابراز علاقه کنند تا آنجا که دیگر همکاران اداره به او غبطه می خوردند و چون نمی توانستند موقعیت و محبوبیت او را پیدا کنند، نسبت به او حسادت می ورزیدند و حاضر به دیدن او نبودند.

خورشید خانم هر چند به رفتار و گفتار آنها وقتی نمی گذاشت و به کار خود ادامه می داد، اما آنها همواره در صدد بودند که به نوعی او را از صحنه حذف نمایند، اما کمتر موفق می شدند. تا اینکه سرانجام این معلم شایسته و نمونه که تنها اسلحه اش عشق و محبت بود، پس از سی سال خدمت صادقانه مورد بی مهری برخی از مسئولین و همکاران قرار می گیرد و در نهایت بی توجهی و بی محلی کنار گذاشته و به اصطلاح بازنشسته می شود بدون جلسه تودیع که این رسم

خوشایندی نیست.

ای کاش که مدیران و رؤسای هر سازمان و اداره و ارگانی به منظور انجام مراسم تودیع از پیشکسوتان خود مبلغ معقولی را در ردیف بودجه خود منظور می‌کردند تا این عزیزان در لحظات آخر با خاطره‌ای خوش و دلی شاد محیط خدمت خود را ترک نمایند. به امید آن روز که این رسم خوشایند در جامعه ما الزامی و اجرایی شود.

www.ketab.ir



پیشگفتار

گروه ورزشی همای سعادت پارک شقایق سعادت آباد، از آقایان و خانمهایی تشکیل شده بود در سن و سالهای متفاوت. در میان خانمها با بانویی محترم و فرهیخته‌ای آشنا شدم که او را خورشیدخانم صدا می‌کردند. یکی از روزهایی که برای ورزش صبحگاهی گردهم جمع آمده بودیم، یکی از آقایان با لحنی تعجب‌برانگیز گفت: «امروز چرا هوا این قدر تاریکه؟»

ناخودآگاه و بدون اراده نگاهی به آسمان انداختم. آسمان را آبی و هوا را کاملاً روشن و آفتابی دیدم و از حرف آن آقا متعجب شدم که دوست دیگری گفت: «خب، معلومه! امروز خورشیدخانم در آسمان

گروه همای سعادت طلوع نکرده.»

من تازه فهمیدم که منظور دوستان از این شوخی دوستانه چه بوده است. آن روز خورشیدخانم در جمع دوستان حضور نداشت.

خورشیدخانم به خاطر وجهه و محبوبیتی که در گروه داشت، همه او را به خوبی می‌شناختند و با او هم‌کلام بودند. او هرچند ریزنقش بود و قدی نسبتاً کوتاه داشت، اما از اندامی مناسب و ورزیده برخوردار بود. با وجود آنکه سن و سالی از او گذشته بود، اما بسیار فرز و چالاک و همانند دختران نوجوان پرشور و پرانرژی بود و به خوبی از عهده حرکات و تمرینات ورزشی برمی‌آمد.

خورشیدخانم صورتی گرد و خوش حالت داشت و به نظر می‌رسید که در جوانی از چهره خوبی برخوردار بوده است. به هنگام بحث و گفت‌وگو هم از لحن و کلام او چنین استنباط می‌شد که خوش صحبت و شیرین‌کلام است و سنجیده سخن می‌گوید و بسیاری از دانستنی‌ها را می‌داند و از دانش و بینش بالایی برخوردار است. شاید این تسلط و احاطه او به علوم مختلف به خاطر شغل معلمی او بوده و با قلم و کتاب سروکار داشته است. در پایان تمرینات ورزشی افراد گروه هر روز این فرصت را پیدا می‌کردند که با یکدیگر صحبت کنند و از هر دری سخنی به میان آورند. یکی از این روزها با خورشیدخانم روبه‌رو و با او هم‌صحبت شدم. او که قبلاً شنیده بود من

دست به قلم هستم و آثاری دارم، ابراز علاقه کرد که مایل است یکی از آثار من را مطالعه کند. روز بعد یکی از کتابهایم را به او هدیه کردم و او در مدت زمان کوتاهی آن را مطالعه کرد و عقیده خود را راجع به کتاب چنین گفت: «سبک کتاب شما را پسندیدم و ماجرای داستان برای من بسیار جذاب و دلنشین بود.» و خواست که دیگر آثارم را هم بخواند. او پس از خواندن کتابهایم در مجموع از آنها ابراز رضایت کرد، خصوصاً که متوجه شد فقط ماجراهای واقعی و رئال را می‌نویسم. خورشیدخانم سپس اضافه کرد که زندگی او هم فراز و نشیب‌هایی داشته و علاقه‌مند بود که ماجرای زندگی‌اش را بنویسم و این کار را به من واگذار کرد.

من در پاسخ به ایشان گفتم: «همون‌طور که می‌دونین زندگی هر کسی می‌تونه یک رمان باشه اما رمانی پذیرفته می‌شه و به چاپ می‌رسه که از نظر ناشر پرمحتوا باشه و مورد تأیید قرار بگیره. بنابراین قبل از هر اقدامی لازمه من خلاصه‌ای از زندگی شمارو بدونم تا ببینم آیا می‌شه اونو به ناشر داد و آیا ناشر حاضره این نوشته را در قالب یک رمان به چاپ برسونه یا نه. واضحه در صورتی که مورد تأیید ناشر قرار بگیره من با کمال میل آمادگی دارم که با شما همکاری کنم.»

خورشیدخانم گفت: «من قبلاً یادداشت‌هایی در مورد زندگی و شیوه کارم نوشتم. اونارو در اختیار شما می‌ذارم. در صورتی که این

نوشته‌ها دست‌مایه خوبی برای نوشتن شما بود، با قلم شیوای خودتون به شکل کتاب دربیارین. اگر هم تشخیص شما این بود که به درد نوشتن نمی‌خوره لطفاً اونهارو به من برگردونین چون این مطالب و نامه‌ها برای من خیلی باارزش و خاطره‌انگیز هستن و با خوندنشون هرازچندگاهی گذشته‌ام را مرور می‌کنم و من با این خاطرات دلخوشم.»

www.ketab.ir